دبیرنگاری هفته

ن و القلم و ما یسطرون



سید حسن میرامین محمدی

دبیر قفسه کتاب

سلام بر همه خوانندگان قفسه کتاب و همه کتاب دوستان و اهل مطالعه‌ای که قفسه کتاب را می‌خوانند یا حتی نمی‌خوانند. بدون مقدمه می‌روم سر موخره؛ چون کلا اهل مقدمه‌چینی و این قبیل تعارفات نیستم و راست‌ترش را بخواهید اصلا بلد نیستم.

اول این‌که سرخوشی خودم را به دلیل حضور هرچند دوباره یا شاید چندباره‌ام را به عرصه کتاب و قلم پنهان نمی‌کنم هیچ، که شاید بلند هم اعلام می‌کنم و این را هم به آوای بلندتر می‌گویم که نکته مثبت این حضور هم آن است که افتخار همراهی با شما خوانندگان عزیز قفسه کتاب از این شماره نصیب من و همکاران جدید شده‌است. ضمن خداقوت به گروه‌های قبلی و زحماتی که پیشینیان در این مطبوعه داشته‌اند، خسته نباشید جانانه‌ای هم بدرقه‌شان می‌کنم که هر آن‌که در این عرصه روزنامه‌نگاری و شبیه آن کار کرده‌باشد، جانانه بودن این خسته نباشید را بیشتر درک می‌کند.

از این نسخه قرار است با سبک و سیاقی جدیدتر و شاید مخاطب‌پسندتر همراه شما باشیم که از بخت خوبمان این شماره جدید همزمان شده‌است با سی‌وسومین نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران که آن را به فال نیک می‌گیریم. اصلا برای اهل کتاب و خوره‌های کتاب و مطالعه چه چیزی خوش‌یمن‌تر از نمایشگاه کتاب، آن هم بعد از وقفه‌ای که این ویروس بسیار منحوس کرونا در برگزاری این جشن و جشنواره همدلی خانواده کتاب انداخته‌بود. خوشبختانه باز هم بهانه‌ای برای اهل مطالعه جور شد تا همان‌هایی که تا پیش از این برای نان گرفتن هم با ماشین جابه‌جا می‌شدند، مجبور شوند چند ساعت پیاده‌روی کنند و خستگی گردش در مرغزار کتاب را به جان بخرند. پرواضح است که این نسخه، پرونده و موضوعش همان نمایشگاه کتاب است. سعی‌مان هم این بوده که باتوجه‌به محدودیت صفحات، بهترین و متنوع‌ترین مطالب را برای شما آماده کنیم که شما از ما راضی باشید.این نکته را هم در آخر عرض کنم که صفحات ضمیمه قفسه کتاب دستخوش تغییراتی در جهت بهبود است که چندتایی از آن مثل صفحه پرونده و مصاحبه، داستان و روایت و تجربه از همین شماره شروع به کار کرده و ان‌شاءا... بعدازاین دو شماره، باقی صفحات هم تغییرات لازم را خواهندداشت.

در آخر هم از همین اول کار خدمت شریفتان عرض کنم که قرار است قفسه کتاب به سمت تعامل بیشتر با مخاطبانش پیش برود که این موضوع را در شماره‌های آتی احساس خواهیدکرد. ازاین‌رو از شما خوانندگان گرامی درخواست می‌کنم نظرات و انتقادات خودتان را هروقت که صلاح دانستید به دفتر روزنامه انتقال دهید تا بزرگواران هم به ما انتقال بدهند و ما هم هر روز بهتر از روزهای گذشته شویم.

مسیری که اهالی کتاب آن را گذرانده‌اند

مراحل رشد یک مثلاً کتابخوان!



سید میلاد زارع‌کار

قفسه کتاب

فصل اول: کودکی

در خانواده اهل کتاب به دنیا آمده‌ام و از سه‌سالگی کتاب می‌خواندم... ای‌بابا ول کن این کلیشه‌ها را که همه اهل ادب و هنر و اهل هر فن و صنعتی اول بیوگرافی شخصی‌شان با همین کلمات شروع می‌شود. عجیب‌تر آن‌که فرقی هم نمی‌کند طرف طراح گرافیک باشد، موسیقیدان باشد و حتی راننده کامیون، حتما در خانواده اهل همان فن به دنیا آمده و حتمی‌تر هم در سه یا چهارسالگی اولین‌بار همان کار را ولو قصابی هم بوده‌باشد انجام داده‌است. النِّجاه فی الصِدق

بگذریم... بچه‌تر که بودیم، بعدتر از آن که مادربزرگ‌ها و پدربزرگ‌ها برای ما قصه‌های قدیمی‌تر می‌خواندند و ما را به خواب و رویا می‌کشاندند، می‌گویم؛ همان وقتی که بزرگ‌ترهای خانواده که اهل فرهنگ‌تر بودند، پدر و مادر یا شاید کس دورتری برای تشویق‌مان به کتابخوانی و در آینده کتابخوان شدنمان کتاب قصه برایمان می‌خرید. طرفه آن‌که اصلا آن‌وقت‌ها ما که اصلا خواندن و نوشتن هم بلد نبودیم، ولی خوب همین که بزرگ‌تری آن هم از نوع اهل فرهنگش برایمان چنان هدیه فرهنگی خریده‌بود، خوشحال بودیم. حالا بماند که از این ترکیب هدیه فرهنگی، فقط هدیه بودنش را به‌درستی درک می‌کردیم و از همان یک جزء این ترکیب هم قند که نه کله قند در دلمان آب می‌شد.

یادش به‌خیر بزرگ‌ترها را اجیر می‌کردیم که بیا و این کتاب داستان را برای ما بخوان و چقدر دوست داشتیم آن بزرگ‌تری را که به دعوت ما که همیشگی هم بود، لبیک می‌گفت و ما را در گوشه‌ای به بغل می‌گرفت و به سرزمین داستان‌ها می‌برد.

بگذارید یک چیزی را که اصلا الان توی کتم نمی‌رود و بدجور سوهان روح و سوال فلسفی ذهنم شده‌است، برایتان بگویم، چرا بچه‌تر که بودیم یک داستان را برایمان ۱۰ بار و حتی ۱۰۰ بار هم می‌خواندند باز هم از شنیدنش لذت می‌بردیم و باز پاپی خلق‌ا... می‌شدیم که همان داستان را باز برایم بخوان! اصلا مگر همه ما این‌طور نبودیم بدون این‌که خواندن بلد باشیم، آن داستان‌ها را حفظ کرده‌بودیم و به تقلید از بزرگ‌ترها کتاب را بازمی‌کردیم و با استفاده از حافظه فوتوگرافی که الحق خدا را شکر فراوان که این نعمت را به نوع بشر داده‌است، صفحه به صفحه همان متن داستان را می‌خواندیم کانهُ که ملای مکتب نرفته‌ایم! چقدر هم به‌به و چه‌چه اطرافیان طنین‌انداز می‌شد که چقدر این بچه با استعداد است قربانش بروم. یکی نبود که بگوید به آن برادر و خواهر چه‌چه و به‌به کننده که غیر آدمیزادش هم صدبار برایش از روی یک چیزی بخوانند آن را از بر می‌شود حالا که دیگر به اعتراف همه ما آدمیزاد بودیم خیر سرمان، هرچند از نوع خاصش! حالا که ریزتر می‌شوم می‌بینم چقدر فلک‌زده بود آن بزرگ‌ترمهربان و فرهنگی که مجبور بوده یک کتاب رده سنی (الف) را در رده سنی (و) خودش بخواند، آن هم بیش از ۱۰ بار! و الکی هم خودش را خوشحال و سر ذوق نشان دهد. ولی ریزترتر که می‌شوم (می‌دانم این صفت تفصیلی ریزترتر به این شکلش اشتباه است، خدایی در دوران کودکی داریم حرف می‌زنیم غلط املایی‌مان را نگیر) می‌بینم الان هم خود ما همین ۱۰ بار خواندن را برای کودکان تقبل می‌کنیم و ذوق می‌کنیم و این ذوق حاصل آن لبخند و شوقی است که آن کودک شنونده برایمان به ارمغان آورده و چقدر مستمعین حرفه‌ای هستند این بچه‌ها.

تا یادم نرفته این را هم بگویم که یکی از حظ‌های وافر آن دوره که تازه در دو یا سه‌سالگی کتابخوان شده‌بودیم! آن بود که هی تورق کنیم کتاب‌های داستان را و با عکس‌هایش به حد نهایت کیفور شویم.

فصل دوم: نوجوانی

نوجوانی هم عالم خودش را دارد، خاصه آن که کتابخوان بوده‌باشی و آن بزرگ‌ترهای فرهنگی که در کودکی کتاب مصور برایت می‌خریدند هنوز هم بر امر حقشان در حال اصرار باشند و حالا برایت کتاب‌های نوجوانانه بخرند، و چقدر سخت بود خواندن آن رمان‌ها و کتاب‌های نوجوانانه، سختی‌اش از آن لحاظ بود که یک سری دیگر از بزرگ‌ترهای خانواده که اینها از قماش بزرگ‌ترهای علمی بودند و نه فرهنگی، به ما در عالم نوجوانی‌مان فشار می‌آوردند که تو باید درس بخوانی و برای خودت چیزی شوی و قس‌علی‌هذا.

نکته جالب‌تر موضوع این‌که همان‌ها هم تو را به کتاب حواله می‌دادند ولی این بار کتاب‌هایی که جنبه سرگرمی یا آموزه‌های نرم فرهنگی ندارند بلکه فقط جنبه آموزش دارد. فکرش را می‌کنم می‌بینم در برهه نوجوانی بالاجبار بخش وسیعی از مطالعات‌مان را کتاب‌های آموزشی تشکیل می‌داد. حالا یکی مثل من که لجبازتر بود بی‌خیال نمی‌شدم و دزدکی و آشکارا دیگر کتاب‌ها را هم می‌خواندم و چه‌شب‌هایی که سر در بالش به خواندن مشغول بودم و چقدر هم یادم می‌آید با تنبلی این‌کار را می‌کردم. صفحات چپ کتاب را روی پهلوی راست می‌خواندم تا نصف کتاب روی زمین و نصف دیگرش که صفحه مورد مطالعه بود رو به چهره باشد و صفحات راست کتاب را بر روی پهلوی چپ به همان منوال.

فصل سوم: جوانی

اینجا دیگر عقل‌رس‌تر شده‌بودیم و باد کله‌مان زیاد شده‌بود. دوره دوره استقلال و خود بودن بود و این خود بودن در کتابخوانی و کتاب خریدن هم خود را نشان می‌داد. قبل‌تر از آن هم کنار بزرگ‌ترها و گاهی هم در نوجوانی آنها که پرشورتر بودند با رفقای اهل کتابشان راهی نمایشگاه می‌شدند و مثل خود من در آن موقع از آن پولی که ابوی گرامی برای کتاب کمک‌آموزشی داده‌بود، ناخنک‌زده و یکی دو کتاب خوش‌خوان را به رگ معرفت‌شان می‌زدند.

در جوانی اما دیگر خودت مستقل یا با دوستان هم‌مسلکت راه می‌افتی و می‌روی به گلستان کتاب‌ها و در این بساط برپاشده خودت را می‌سپاری به هارمونی و ملودی قلم‌ها و اوراق و چه خوب گوش روحت را با این سمفونی عاشقانه کتاب‌ها می‌نوازی.

نگو عاشقانه نیست که برای اهل کتاب غیر از این نیست که در بستان کتب با فراغ‌بال عاشقانه قدم بزنند و نفسی در ساحت اندیشه تازه کنند. این را نه من که هر کتابخوان و به قول جدیدترها کتاب خواری درک می‌کند که گفته‌اند الکتب بساتین العلما... حالا این کلمه سومش اصلا به قد و قواره من نمی‌خورد که ما از سلک علم‌اندوزان هم نیستیم چه برسد به سلک علم‌آموزان. ولی خوب اگر آن بخش دانشمندان و علمایش را ندید بگیریم این کتب بستان‌های بس دلنواز و خوش اغانی ای هستند و برای چون منی و چون شمایی که این متن را می‌خوانی محلی برای روح نوازی.

و اما بعد، از آنجا که هنوز در هرم سنی جوانان قرار دارم گوش شیطان کر، بروم (توصیه‌ام این است شما هم بروید) و فهرست کتب و انتشاراتی‌ها را در بیاورم و به عادت نمایشگاه‌های قبلی از روی نقشه نمایشگاه مسیر حرکتم را مشخص کنم که در کمترین زمان به خرید مورد نظرم برسم ازبس‌که تنبلم و تنبل هم مرشد خود است به قول ادبا.

